

فرهنگ

انسان

عشق

شهادت



دکتر سید یحیی یثربی
عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
«اقبال»

انسان چیست
گاهی انسان چنان بزرگ می شود، که خدا را هم در گنجایش
بزرگواری خود قرار می دهد. مگر نه این است که حضرت حق

در عرش، کرسی، زمین و زمان نمی‌گنجد، اما در دل انسان می‌گنجد.

انسان، از صورت تا معنا، از خلق تا حق، از صفر تا بی‌نهایت، و از هیچ تا همه چیز را در امکان دارد. کائنات، یک قبله بیشتر ندارند؛ و آن انسان است. فرمان حضرت حق به قدوسیان - که برگزیدگان آفرینش بودند - تا آدم را سجده آرند، تشریحی بود که از تکوین، آب می‌خورد؛ زیرا که ظهور آدم، آینه کائنات را جلا می‌داد و کالبد هستی را جان می‌بخشید. و اگر هر کالبدی بر جان سجده آرد، سجده اش از دل و جان خواهد بود. و فرمان آن سجده را، زبان تکوین بر قلم تشریح املا می‌کند. هستی بر محور انسان دور می‌زند، و کائنات جز آدمی قبله‌ای ندارند.

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون

گر نبودى به زمین خاک نشینانی چند
این خاک نشینان که به ظاهر قطره‌اند، دریایی را در خود نهان دارند. اگر چه آنان در زمینند، اما بر زمین و آسمان فرمانروایند.

باده در جوشش گدای جوش ماست

چرخ در گردش اسیر هوش ماست
عطّار، انسان را با درد، بر کائنات امتیاز می‌بخشد و می‌سراید:

قدسیان را عشق هست و درد نیست

درد را جز آدمی در خورد نیست
اما این درد، خود درونمایه اصلی عشق است. سخن درست تر

همان است، که خواجه بر زبان راند:

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بنخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
عطّار، عشق را به مذاق حکیمان، در ادراک جمال خلاصه

کرده، و درد را عنصری دیگر دانسته است. اما خواجه، از این راز
پرده بر می‌دارد که: عشق چیزی جز همان درد نیست.

چون تنها انسان درخور آن درد است، جز انسان هم شایسته
صفت عشق نمی‌باشد. این، همان بار امانتی است که به قول

خواجه، قرعه فالش را به نام او زده‌اند.

بگو به کوه به دریا به آسمان به زمین

بگو که بار امانت هنوز سنگین است
چنانکه عشق را نمی‌توان شناخت و نیز نمی‌توان درباره اش

چیزی گفت، انسان حامل این عشق نیز از عشق پیچیده تر است و
درباره اش هر چه بگویند، چیزی نگفته‌اند.

در سیر تکاملی معرفت، در آنجا که همه پرده‌ها به یک سو
می‌رود و همه حقیقت به جلوه در می‌آید، جز انسان، چیزی در

میدان نیست. و حضرت حق، شاهد آن حضور است. اما شگفتا،
که آینه دار شکوه، جلوه انسانی است. یعنی در آن قلّه شهود،

انسان خود را در آینه حق می‌بیند. حق آینه دار است، و شاهد و
مشهود جز انسان نیست.

منظور از انسان، همان کسی است که بحق، شایسته این نام
باشد؛ و گرنه، هر کسی که نام انسان بر خود دارد، انسان نیست.

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد، قلندری داند

انسان بحق، قبله کائنات است، و کائنات در طلب او است.
نه کائنات، که خالق کائنات هم مشتاق و خواهان او است. چون
فقط او است که می‌تواند مظهر جامع اسما و صفات حق باشد.



آن حسن که آینه امکان پرداخت

هر ذره به صد هزار خورشید نواخت
با اینهمه جلوه، بود در پرده غیب

تا انسان گل نکرد خود را شناخت
اگر سایه معشوق بر عاشق می‌افتد و خالقی به مخلوق دل

می‌بندد، از اینجاست. نه فقط این به آن محتاج، که آن هم به این
مشتاق است.

انسانهای کامل همچون: آدم، ابراهیم، عیسی، موسی و
محمد(ص)، همه در جهان هستی این نقش را داشته‌اند و

حسین(ع) وارث همه آن نیکان و پاکان در طلیعه دوران ختم
نبوت بود. بیشترین عنایت در عصر نبوتها، به ظاهر امر بود که با

پایان یافتن این عصر، نبوت به ظهور ولایت، که جان نبوت
است، رسید.

شخصیت امام حسین(ع)

درباره امام حسین(ع) سخن بسیار گفته‌اند؛ اگرچه هرچه
بگویند چون در پیشگاه حسین(ع) آورند، از گفته خجل باشند. ما

نیز بر این نکته آگاهیم، اما چه می‌توان کرد که به هر حال، اگرچه
گفتن نتوان، نهفتن نیز نمی‌توان. حسین بن علی(ع) را از چند

منظر، می‌توان به تماشا نشست، که ما از این میان، به دو منظر:
شریعت و حقیقت، اکتفا می‌کنیم.

اینک در حد فهم و توان خود، با رعایت گنجایش این مقاله،
از این دو منظر، چند جمله‌ای را رقم می‌زنیم.

امام حسین(ع) از منظر شریعت

اگرچه ظاهراً دین خاتم در گفتگو را میان خالق و مخلوق

انسان همواره قبله کائنات است، و امیر کاروان خلق به سوی حق. این کاروان را در این راه پرنشیب و فراز، به درس و مشق روشن و ماندگاری نیاز است. امام حسین(ع) از این منظر، درس جاودانه‌ای برای انسان و انسانیت بود، که چگونه باید عشق باخت. از آنجا که از نظر ظاهر جریان و مبارزه کفر و ایمان سخن بسیار گفته اند، در این نوشته تا حدی به نقش حضرت اباعبدالله(ع) در ترسیم آیین سلوک، اشاره می شود.

قیام آن حضرت در مدینه، صلاهی یقظه و بیداری بود؛ یقظه و بیداری از خواب غفلتی که سایه سنگین آن را، ستم بی امان و لالایی ریایی امویان، برچشم مردم تحمیل کرده بود تا در پناه آن خواب گران، دمشق را با مدینه جابه جا کنند. اما چشم بیدار امام حسین(ع) بر این توطئه شیطانی شورید.

برای درک عمق فاجعه، کافی است که سیری در قبرستان بقیع داشته باشید، و سپس به گورستان شام- که بسیاری از صحابی و تابعین در آن مدفونند- سری بزنید. در یک لحظه، چنان می یابید که گویا بعثت و دعوت به اسلام، نه در مدینه، بلکه در شام بوده است. عمق دسیسه و گستره فتنه را، آشکارا از همین یک نکته می توان یافت.

با این توطئه، نه تنها شام جای مدینه را می گرفت، که مجاز بر حقیقت، و ظاهر بر باطن در آخرین نفس پیروزی بود. در چنین لحظات حساسی، امام حسین(ع) یقظه را در مدینه بنیاد نهاد، و خلوتی ساخت که اغیار را در آن راه نبود.

پیر میخوران به صدر اندر نشست

احتیاط خانه کرد و در بست

محرمان راز خود را خواند پیش

جمله را بنشانند پیرامون خویش

جمله را کرد از شراب عشق مست

یادشان آورد آن عهد الست

گفت شهابش این دل آزادگان

باده خورد ستید بادا، یادتان

یادتان باد ای فرامش کرده ها

جلوه ساقی ز پشت پرده ها

کاین خمار، آن باده را بد در قفا

هان و هان آن وعده را باید وفا

در این یقظه، هر که توانست شرکت کند و سهمی داشته باشد، از جا برخاست و عزم راه کرد. این بیداران، دست در دامن راز شدند و گفتند:

ای وجودت در صفا مرآت حق

بهره مند از هر صفت، جز ذات حق

ای شب جهال را تابنده ماه

ای به ره گمکردگان، هادی راه

با زمان زان باده، در ساغر بکن

حالت ما را پریشانتر بکن

این امیر کاروان و سر حلقه عاشقان، یاران را چنین به راز داری فرمان داد:

بست؛ اما از نظر دیگر، به جهانیان خبر از کمال انسان داد. قرآن، آخرین پیام حق بود بر خلق، و آخرین نسخه شریعت بود، که به وساطت حضرت ختمی مرتبت(ص)، به انسان و انسانیت ابلاغ شد.

اما این ودیعه الهی، در میانه بیم و امید به دست انسان سپرده شد؛ بیم از هوا، هوس و اغراض نفسانی و شیطانی انسان؛ و امید بر بلوغ این نسل و امکان پاسداری و بهره وری او از این مائده جاودانی آسمانی در زمین. این بیم و امید، از همان آغاز خودنمایی می کرد. جنگهای کوچک و محدود بدر و احد تا توطئه های آشکار و نهان خلافت و سیاست، گواه آن است.

حضور حسین بن علی(ع) در کربلا، یکی از برجسته ترین نمایشهای این بیم و امید است. از طرفی، آنان که تا آخرین لحظات ممکن با کیان این ودیعه آسمانی مبارزه ای بی امان داشتند، اینک بر مسند تولیت آن دست یافته بودند. و طبیعی است، چیزی بیمناک تر از شبانی گرگ نیست.

در این دوران خطیر، این دیو سیرتان شیر را می توانستند تیغ کین آختند، و به هر صورت ممکن به این بنیاد آسمانی تاختند. آنان تزویر را چنان سامان دادند که بانیان و حامیان اصلی ایمان را، در صف یاغیان و دشمنان دین قرار دادند و با تکبیر و تهلل بر آنان که به این آسانی غریب و بیگس شده بودند، هجوم آوردند. در این هجوم، بر پیر و جوان رحم نکردند. حتی زنان و کودکان را، به گواه حقانیت و جدیت خود، به شیوه اسیران کفار، کوی به کوی و شهر به شهر، به نمایش گذاشتند، و به خیال خود فاتحه آن فتح مبین را خواندند. و چه بیمی، بیش از این می تواند عینیت پیدا کند.

اما از طرف دیگر، امید همه دلهای پاک و فطرتهای پیوسته به وحی و هدایت آسمانی، با قامت رسای حسینی، به میدان مقابله با این توفان هولناک آمد که: «اگر من نباشم چه پاک، ولی دین محمد باید که باشد». و این، تنها از عهده امام حسین(ع) بر می آمد که در برابر این توطئه شیطانی و آن توفان سهمگین بایستد، و با امواج خون، همه نقشه ها را نقش بر آب کند؛ که کرد. و اگر آن وحی را، محمد(ص) لازم بود که از عهده عهد بر آید، این توطئه را هم حسین(ع) می بایست که به مقابله برخیزد. چنانکه رسالت این مقابله را هم، زینبی لازم بود که عذر زن بودن، از تیغ دشمن مصون بماند و بر دوش کشد. اینک، بر همه اهل معرفت و روشن اندیشان، این توطئه رسواست؛ اگرچه به بهای سنگین خون حسین(ع) و رنج جانسوز زینب باشد. زینب که به عذر زن بودن از تیغ دشمن در امان ماند، به تنهایی سجاده را در آغوش داشت و بار سنگین هزاران مردان مرد را بر دوش او رفت، تا آنجا که با صداقت ایستادگی خویش، ردالت و کینه را از بیخ برکند؛ و کند.

امام حسین(ع) از منظر حقیقت



با مخالف پرده دیگرگون زیند
 با منافق نعل را وارون زیند
 پای ما را، نی اثر باید نه جا
 هر که نقش پای دارد گو میا
 اینک آن ساغر به کف ساقی منم
 جمله اشیا فانی و باقی منم
 از فنای من شما هم باقیید
 مژده‌ای مستان که مست ساقید

از شریعت به طریقت

به همین دلیل، آنان احرام حج بستند و مشغول طواف شدند.
 این حرکت سه معنا داشت:

اول، رمزی بود از هجرت و اینکه باید از زندگی مألوف دست برداشت، و از آشیان این خاکدان تا بارگاه سیمرخ پرواز کرد.

دوم، اشاره‌ای بود به استتار از ناهلان، که همیشه باید حقیقت را در پوشش مجاز پنهان کرد.

سوم، تأکیدی بود بر اینکه در هر حرکتی، شریعت برنامه خود را دارد، و زهد و ورع - البته به معنای خاص خود - زمینه ساز توفیق در سلوک است.

هنگامی که به مکه رسیدند، احرام بستند و دل را به دور خانه‌ای از سنگ و گل طواف دادند. اگرچه حضرت حق در دل بود و نه در سنگ و گل، اما به هر حال توجه به مظاهر در سیر و سلوک همیشه مطرح بوده است. و چه مظهري، با شکوه‌تر از کوی معشوق.

باغ بهشت و سایه طویی و قصر و حور

با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
 این طواف در اثر جذبۀ گرم و پر قوت معشوق، به اتمام نرسید.

چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی

تو صنم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد
 امام (ع) آیین حج را به هدایت این جذبۀ، ناتمام گذاشت و رو به کعبه مقصود نهاد. در آغاز این مرحله، لازم بود که دست به گزینشی دیگر زند و یاران را هشدار دهد که تا اینجا، شریعت بود و تکلیف عام؛ شما هم همراهی کردید. اما بعد از این، دیگر پر همگان تکلیف نیست. شریعت تکلیف عام است، اما طریقت اهل خود را می‌طلبد. امام (ع) این راز را با یاران در میان نهاد و فرمود:

ای که از جان طالب این بساده‌اید

بهر آشامیدنش آماده‌اید
 گرچه این می‌را دو صد مستی بود

نیست را سرمایه هستی بود
 اما این جام، آسان به کف نمی‌آید. ساقی باقی، این باده را به ناز پروردان تنعم، و گوشه گیران سلامت ارزانی نمی‌دارد.

این نه جام عشرت، این جام ولاست

درد او، درد است و صاف آن، بلاست

برهوای او نفس هر کس کشید
 یک قدم نارفته پا واپس کشید
 مرد خواهم همتی عالی کند

ساعر ما را، ز می خالی کند
 امام (ع) گفت: ای یاران، راه ما، راه خون است و جنون؛ راهی است که باید همچون پروانه جان داد، و دم نزد. در این راه، مرگ آریه مردان و نقد جان، کمترین ارمغان است. هر که گام در این راه نهد، منزل منزل بیشتر در گام بلا فرو رود. در هر قدم، با استقبال توفانی از غم روبرویم.
 تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق

هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
 این هشدار امام حسین (ع)، برای آن بود که بیرونیان را براند
 زیرا،

عشق از اول سرکش و خونی بود

تا گریزد هر که بیرونی بود
 بیرونیان هر یک به بهانه‌ای - چنانکه افتد و دانی - پا واپس کشیدند، و بوسه بر سر و روی آن قربانی راه حق زدند و به خدایش سپردند.

لبک چون ره بس دراز و دور بود

هر کسی از رفتنش رنجور بود
 گرچه ره را بود هر یک کارساز
 هر یکی عذری دگر گفتند باز
 آری، این راه، راه هر کسی نیست.

هر کسی را بود عذری تنگ و لنگ

این چنین کس کی کند عنقا به چنگ
 هر که عنقا راست از جان خواستار

دست از جان باز دارد، مردوار
 چون نداری ذره‌ای را گنج و تاب

چون توانی یافت گنج آفتاب
 چون شدی در قطره‌ای ناچیز غرق

چون روی از پای دریا، تا به فرق
 ز آنچه آن خود هست، بویی نیست این

کار هر ناشسته رویی نیست این
 امام حسین (ع) می‌دانست که نه هر که همراه او است، تا آخر

دارم، که افتخار سبقت در نثار جان را داشته باشم.
گفت کای صورتگر ارض و سما

ای دلت آینه ایـزد نما

اول این آینه از من یافت زنگ

من نخست انداختم بر جام، سنگ

باید اول از پی دفع گله

من بجنانم سر این سلسله

سوزش اندر مغز مستان آورم

می به یاد می پرستان آورم

و چنین هم شد. سپس، یک یک یاران پای در میدان نهادند.

یاد یاران

در این میان، آزمون الهی در لحظه - لحظه یاران جاری بود.

عباس را که بزرگ سردار لشکر عشق بود، امان نامه ای از بلا آمد.

امام حسین (ع) او را به قانون شریعت، اجازه داد که بتواند از این

ورطه جان به سلامت برد. اما، دل عباس با طعم عشق آشنا تر از

آن بود، که جلوه جاه و مال، بتواند گوشه چشمی از او وام گیرد.

جانب اصحاب تازان با خروش

مشگی از آب حقیقت پر به دوش

کرده از شط یقین، آن مشگ پر

مست و عطشان همچون آب آور شتر

تشنه آبش حریفان سر به سر

خود زمجموع حریفان تشنه تر

اما این تشنه که در فرات موج افشان، لب به آب تر نکرد،

نشان داد که چقدر با حقیقت آشناست. در راه خیام، تیر قضا بار

آب را هم از دوشش افکند. و او از این خوشحال، که دستهایی را

که می خواست مشگی آب را به خیمه آن دریای بیکران، به ارمغان

ببرد، پیش از آب، از دست داد.

آزمون دگر با قاسم بود. دست قضا، پای او را در بند عشق

نوعروسش نهاد. اما قاسم، گوش به ندای حقیقت داشت که،

می گفت:

ای قدح نوشان صحرای الست

از مراد خویشتن شوید دست

کشته گشتن عادت جیش شماست

نامرادی بهترین عیش شماست

آرزو را ترک گفتن خوشتر است

با عروس مرگ خفتن خوشتر است

و امام حسین (ع) را با علی اکبر، نظری دیگر بود؛ که او را،

مظهري از پیامبر (ص) می دید. اینک، باید این آینه را هم در

راستای رهایی از تعلقات، به سنگ می سپرد. علی اکبر نگران از

اینکه نوبت او دیر شده است، و مبادا که فرصت از دست برود،

چنین فرمود:

دیر شد هنگام رفتن ای پدر

رخستی گر هست، باری زودتر

و حسین (ع) چشم بر چشم اکبر دوخته، و شکوه عشق را به

تماشا ایستاده بود.

با او است. اما، هنوز فرصتی در کار بود. آنان به راه افتادند، و
امام (ع) هر روز و هر ساعتی، به گوششان می خواند که در این
راه باید دست از جان شست.

چون دل تو دشمن جان آمده ست

جان بر افشان، ره به پایان آمده است

سَد ره جان است، جان ایثار کن

پس برافکن دیده و دیدار کن

درد و خون دل بیاید عشق را

قصه مشکل بیاید عشق را

عقبه ها

راز مشکلات عشق، آن است که آزمونی است از جوهر

عاشق. اینان گام به گام، با این آزمون رو به رو بودند. شاید

گرانترین مرحله تا اینجا، مرحله ای بود که خبر قتل مسلم را

شنیدند. این خبر برای شیفتگان حق، معنای دیگری داشت: اشارتی

بود به توفیق، و بشارتی بود از سرانجام نیکی که در انتظارشان

بود. اما برای نااهلان، هشدار می بود که تا دیر نشده است، از بلا

پرهیزند. شاید هم، گروهی چنین کردند. آنان این فرصت را

برای فرار از پنجه خونین عشق، غنیمت شمردند، چرا که کمی

بعد، با انبوهی از لشکر دشمن رویه رو شدند که در برنامه کارشان،

جز گرفتاری اینان چیزی نبود. امام (ع) برای آنکه حجت تمام

کند، پیشنهادهای گوناگونی داد؛ اما، نتیجه نداشت. پافشاری فرمانده

این سپاه، بر آن بود که رهایشان نکند، که خود نخستین قربانی این

راه بود. اگرچه در آن لحظه، از این سرنوشت باشکوه خبر نداشت.

این جریان، هشدار می دیگر بود که عشق بازان، با نشیب و فراز راه

آشنا تر گردند؛ و نااهلان سر خود گیرند و دور شوند. با این

آخرین مانع، آن سرور عاشقان سفر را به پایان رساند و در سرزمینی

که نامش صلاهی بلا می داد، خیمه زد. مشکلات و سختیها لحظه

به لحظه، حلقه را تنگ تر می کند. امام حسین (ع) این لحظه ها را

در اطمینان و آرامش می گذراند، که مبادا معشوق را بدایی پدید

آید و سرانجام کار، چنانکه آرزو بود رخ نماید.

زان نمی آرم بر آوردن خروش

ترسم او را آن خروش آید به گوش

باورش آید که ما را تاب نیست

تاب کتّان در بر مهتاب نیست

اندک اندک دست بردارد زجور

ناقص آید بر من این فرخنده دور

سرانجام، شمشیرها آختند و لحظه جانبازی فرا رسید. شگفتا،

که فرمانده آزاده سپاه دشمن، پیش از هر کسی پای در رکاب آورد،

آمده جانبازی گشت، و با کمال شرمساری به پیشگاه سرور شهیدان

آمد. زبان ظاهرش خاموش و لسان حالش، عذر خواه ماجرا بود

که: با حکم ازل، تدبیر نیست، اما به شکرانه این صبح سپیدی که

در پی آن شام سیاه برایم دمیده است، از کرم بی پایانت انتظار

کرده ای از حق تجلی ای پسر
 زین تجلی فتنه ها داری به سر
 راست بهر فتنه، قامت کرده ای
 وه کز این قامت، قیامت کرده ای
 از رخت مست غرورم می کنی
 وز مسراد خویش دورم می کنی
 گه دلم پیش تو گاهی پیش اوست
 رو که در یک دل، نمی گنجد دو دوست
 بیش از این بابا دلم را خون مکن
 زاده لیلی مرا مجنون مکن
 همچو چشم خود به قلب دل متاز
 همچو زلف خود پریشانم مساز
 حایل ره، مانع مقصد مشو
 بر سر راه محبت، سد مشو
 و چنین شد، که امام(ع) همه را از دست داد.
 ذکر یکایک یاران، مجال نیست. اما در اینجا، از این نکته نباید
 گذشت که در ره عشق، کارساز اصلی، عنایت حق است. و
 عنایت، در قید سن و سال، و تلاش و کوشش نیست. محبوبانی
 هستند که سلوک و فنایشان، در گرو تلاش و مجاهده نیست.
 دولتشان، دولتی است بی خون دل، و گنجی است بیرنج. گواه
 بزرگ این ادعا، حضور علی اصغر، آن کودک شش ماهه در میدان
 جانبازی، است. در آن فضا که شور و عشق موج می زد، این
 کودک شش ماهه نیز با این موج به انبساط آمد که:
 گر ندارم گردن شمشیر جو
 تیر عشقت را سپر سازم گلو

آن سرور عاشقان که دست از همه چیز شسته بود، چرا باید
 دل در گرو اصغر داشته باشد؟ و سرانجام، او را هم بر کف گرفت
 تا نثار کند، و در معرکه ایثار سرافراز باشد.
 لا جرم چون آن حریف پاکباز
 در قمار عاشقی شد پاکباز
 شد برون با کیسه ای پرداخته
 مایه را از جزو و از کل باخته
 یافت اندر از بزم آن سلطان ناز
 نیست لایقتر از این گوهر نیاز
 خوش ره آوردی، بدان درگاه برد
 بر سر دستش به پیش شاه برد
 کای شه این گوهر به استسقای توست
 خواهش آیش ز خاک پای توست
 لطف بر این گوهر نایاب کن
 از قبول حضرتش سیراب کن
 و آن بلاجو، در میان موج بلا، همچنان کوهی استوار ایستاده
 بود. هر چه خار غم بیشتر جانش می خلید، بیشتر گل از گلش
 می شکفت.
 پیش او جسم جوانان، ریز ریز
 از سنان و خنجر و شمشیر تیز
 پشت سر، بر سینه و بر سر زنان
 بی پدر طفلان و بی شوهر زنان
 چشم سوی رزمگاه، از یک طرف
 سوی بیمارش نگاه، از یک طرف
 چشم بر دیدار و گوشش بر ندا



زن مگو، بنت الجلال اخت الوقار

زن مگو، خاک درش مُهر جبین

زن مگو دست خدا در آستین

امام حسین(ع) بیتابی زینب را دریافت. امام(ع) اندکی درنگ کرد، و زینب را در آغوشش کشید و از او خواست که در راه عشق عنانگیری نکند، و بر پای شوق زنجیر نبندد.

پیش پای شوق زنجیری مکن

راه عشق است این، عنانگیری مکن

و نیز، امام(ع) وصیتش کرد که ولی زمان و زمین، حضرت

زین العابدین(ع)، را پاس دارد و با صبر و بردباری بی نظیر، یتیمان و بیوه زنان را سرپرستی کند.

خانه سوزان را تو صاحبخانه باش

با زنان، در هم‌رهی مردانه باش

پریشی کن حال بیمار مرا

جستجویی کن گرفتار مرا

جان به قربان تن بیمار او

دل فدای ناله‌های زار او

امام(ع) سپس به همت، دست بر دل زینب(س) نهاد، و دلش

را چنان قوتی بخشید که صبر از صبوری او به ستوه آید و دشمن از مقاومتش سر شکسته شود. خواهر از سر راه برادر کنار رفت،

و با بوسه‌ای بر گلویش، او را به خدا سپرد و دعایش کرد. دیری نپایید که رگبار تیرها، نیزه‌ها و شمشیرها، از هر طرف بر آخرین

تعلق حسین(ع) در این خاکدان هجوم آورد، و آن پیکر پاک را چون پیراهن حریر، از روح بلند پروازش تهی کرد.

تیر بر بالای تیر بیدریغ

نیزه بعد از نیزه، تیغ از بعد تیغ

اینهمه تیر و نیزه، پیش قراولان آن تیر سه شعبه بودند که بر دلش، مرکز وجود خاکی او، نشست. سلطان عاشقان با واپسین

قطرات خون دلش، رسم عاشقی تمام کرد. یعنی، برای دو رکعت نماز عشق، وضوی خون گرفت.

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد

به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
او بدین سان، هزاران حلاج را نکته آموخت که: «در معبد

عشق، دو رکعت نماز است که وضوی آن، جز با خون درست نیاید».

طهارت از نه به خون جگر کند عاشق

به قول مفتی عشقش درست نیست نماز

اینک، باید تن خاکی را به این خاکدان می سپرد، و خود به خدا می پیوست.

قصه کوتاه شمر ذی الجوشن رسید

گفتگو را آتش خرمین رسید

ز آستین، غیرت برون آورد دست

صفحه را شست و قلم را سر شکست

کوتاه سخن آنکه مرگ سرخ عاشقان مبارک باد.

چون جان تو می ستانی، چون شکر است مردن

با تو زجان شیرین، شیرین تر است مردن

تا کند جان را فدا، جانش فدا

محو و مات حق، همه ذرات او

جمله ذرات، محو و مات او

بر لب بحر فنا

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر

خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

ما چو دادیم دل و دیده به توفان بلا

گو بیا سیل غم و خانه زینباد ببر

فنا همانند عشق، قابل تعریف نیست. فنا را جز اهل فنا، کسی نمی شناسد. فنا بر خلاف مفهوم لفظی آن، یک معنای سلبی نیست؛

که عین اثبات است. فنا شکست قیود و تعینات مجازی، و ظهور مطلق حقیقت است. فنا، اساس بقای برتری است، که فقط انسان

شایسته آن است.

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی

اساس هستی من ز آن خراب، آباد است

با فنا نی به نیستان، قطره به دریا، مجاز به حقیقت، مقید به مطلق، محدود به نامحدود و متناهی به نامتناهی بدل می شود. با

فنا جان به جانان می رسد، و دل بر دلدار می رود. این فنا، محصول شیرین همه تلخیهای سلوک است، و مقصد و مقصود

همه جنبشها، و سامان همه نابسامانها به شمار می رود.

اینک، پیشوای عاشقان، در مشق نامه عشق و عرفانش، آخرین مراحل این سیر را با وداع آخرینش از همه وابستگان، به نمایش

می گذارد تا برای همیشه به انسان و انسانیت درس شهادت فنا را داده باشد. فنا، لازمه ظهور قهاریت حق است. و قهاریت، مستلزم

ویرانی بنیاد ماسواست. و اینک، این قهر و ویرانی را در ظهر عاشورا به تماشا می نشینیم.

امام حسین(ع) پا در رکاب ذوالجناح می نهد، و از آن براق تیز گام می خواهد که درنگ روا ندارد.

ای به رفتار از تفکر تیزتر

و از براق عقل چابک خیز تر

رو به کوی دوست مناج من است

دیده واکن وقت معراج من است

تو براق آسمان پیمای من

روز عاشورا شب اسرای من

در شکوه این سیر، کائنات در مسیر حسین(ع) به جنبش در آمده بود و گرمسیری ذوالجناح، نمایشی از این جنبش بود. تنها

یک گردنه در پیش بود که حسین از دار و ندار خود جدا شود، و جان بر کف در میدان شهادت آماده فنا گردد، که ناگهان در سیر

ذوالجناح خللی یافت امام(ع) جوپای علت این خلل شد، که:

دید مشکین مویی از جنس زنان

بر فلک دستی و دستی بر عنان

زن مگو، مرد آفرین روزگار